

ناگفته‌های گرگ: مطالعه تطبیقی دو داستان ”گرگ“ و آوای وحش

بهمن فلاح

کارشناس ارشد زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه مدنی آذربایجان

ناصر ملکی

دانشیار زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه رازی، کرمانشاه

معراج کاظمی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه آزاد بروجرد

مقدمه

با نگاهی به ادبیات تاریخ طبیعی، درمی‌یابیم که گرگ، چنان که امروزه آن را می‌شناسیم، طی اعصار اولیه به سبب رقابت بر سر شکار مشترک همواره با نوع انسان در نزاع بوده است. انسان و گرگ همیشه رقیب و گاهی اوقات دشمن یکدیگر بوده‌اند، چون احتمالاً همیشه در مجاورت یکدیگر زیسته‌اند.^۱ گرگ‌ها غالباً موجوداتی اجتماعی‌اند، با این همه،

1983); L. E. Mech, *The Way of the Wolf* !J. Brandenburg, *Brother Wolf: A Forgotten Promise* (Minocqua: Northword Press Inc.,

Nasser Maleki, Bahman Fallah, and Meraj Kazemi “The Untold Stories of the Wolf: A Comparative Study of “The Wolf” and *The Call of the Wild*,” *Iran Namag*, Volume 2, Number 2 (Summer 2017), 48-61.

بهمن فلاح <bahman.fllh@gmail.com>، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه مدنی آذربایجان، از سال ۱۳۸۴ تاکنون به تألیف، ترجمه و پژوهش، از جمله در ادبیات تطبیقی، مشغول بوده است. تاکنون چهار اثر تألیف و ترجمه از ایشان در داخل و خارج از ایران منتشر شده است.

ناصر ملکی <n.maleki@razi.ac.ir>، دانشیار زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه رازی کرمانشاه است. در زمینه‌هایی همچون نقد ادبی، ادبیات تطبیقی، مطالعات رسانه، شعر دوران رمانتیک و ادبیات پسامدرن پژوهش‌های متعددی صورت داده و نتایج آنها را در قالب مقالاتی چند در مجلات داخلی و خارجی به چاپ رسانده است.

معراج کاظمی <kazemi.meraj@yahoo.com>، Meraj Kazemi، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه آزاد بروجرد، مقالاتی به زبان‌های فارسی و انگلیسی در ایران منتشر کرده است.

گرگ تنها نری جوان است که معمولاً در جستجوی قلمرو و جفت خویش است و در حاشیهٔ قلمرو دیگران می‌چرخد، بی‌آنکه زوزه‌ای سر دهد.^۲

شاید به علت همین قرابت انسان و گرگ بوده است که افسانه‌ها و داستان‌های محلی بسیاری راجع به این حیوان نقل شده و در ادبیات آمده است. کلاریسا پینکولا استیس با مرور این داستان‌ها در زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند: افسانه‌ها و قصه‌هایی دربارهٔ کهن‌الگوی زن وحشی (*Women Who Run with the Wolves: Myths and Stories of the Wild Woman Archetype*) به نزدیکی زنان و گرگ‌ها اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که گرگ‌ها و زنان سالم در خصوصیات روحی و روانی ویژه‌ای مشترک‌اند که از آن جمله‌اند احساسات قوی، سرزندگی و بازیگوشی و توانایی عظیم برای ایثار.^۳ به گفتهٔ او، گرگ‌ها و زنان ذاتاً اجتماعی و کنجکاوند و از ظرفیت تحمل و قدرت بالایی برخوردارند، قوهٔ درک و شمی قوی دارند و به شدت به فرزند، همسر، و خانواده‌شان علاقه‌مندند.

در تحقیقات دیگر به اهمیت کهن‌الگویی گرگ اشاره شده است که از قرابت این جاندار با انسان ناشی می‌شود. اهمیت کهن‌الگویی گرگ هم دلالت بر جنبهٔ شرّ دارد و هم بر جنبهٔ مثبت و معنوی. گرگ همچنین در ادبیات و فرهنگ نشان‌دهندهٔ جمع تضادها بوده است.^۴ اسطوره‌ها و داستان‌های نقاط متفاوت جهان دربارهٔ گرگ تناقض‌هایی دارند: در بعضی از آنها تصویر گرگ به حیوانی وحشی و ترسناک دلالت دارد که ممکن است نشانهٔ مرگ و شیطان باشد. در عین حال، گرگ همراه الاهی آرتمیس (Artemis) و خدای اسکاندیناوی، اودین (Odin)، است. تناقض در تصویر گرگ در تقابل بین ماهیت زنانه و مردانه هم نهفته است. ماهیت مردانهٔ گرگ در بسیاری فرهنگ‌ها به صورت رفتار ستیزه‌جویانه نشان داده شده است. ماهیت زنانهٔ آن هم به شکل الاهی‌ای در قالب ماده‌گرگی که روموس (Remus) و رومولوس (Romulus) دوقلو را بزرگ می‌کند و نژاد رومی‌ها را پدید می‌آورد یا در اسطورهٔ کورمک (Cormac)، شاه ایرلند که گرگ‌ها به او شیر دادند و همواره همراه آنها بود، به تصویر کشیده شده است. حتی در منابع اولیهٔ کتاب مقدس تقابل بین گرگ وحشی، که نماد ویرانگری است،^۵ با نماد گرگ و بره‌ای که

^۲ کلاریسا پینکولا استیس، زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند: افسانه‌ها و قصه‌هایی دربارهٔ کهن‌الگوی زن وحشی، ترجمهٔ سیمین موحد (تهران: نشر پیکان، ۱۳۸۹).

^۳ M. Griffith, "The wolf in Sandplay," *Journal of Sandplay Therapy*, 2 (1996), 113-129.

^۴ Bible, Ezekiel, 22:27; Jeremiah, 5:6.

^۵ J. P. Resnick, *Wolves and Coyotes: Eyes on Nature* (Chicago: Kidsbooks, Inc., 1995); M. W. Fox, *The Soul of the Wolf: A Meditation on Wolves and Man* (New York: Lyons & Burford, Publishers, 1980).

با هم خوابیده‌اند، که نشان صلح و آمدن قانون مسیحایی است،^۶ به تصویر کشیده شده است. قرآن هم سه بار در سوره یوسف به گرگ اشاره کرده و فقط تصویری درنده‌خو و وحشی از آن ارائه داده است که خطری برای انسان محسوب می‌شود.^۷ در قرون وسطا هم تقابلی بین تصویر گرگ به منزله شیطان و چونان نمادی از قدیس فرانسیس آسیسی (Saint Francis of Assisi) مشهود است که گرگ را رام کرد.^۸

در منظومه‌های حماسی ایران هم نه فقط مردمان، که موجودات و عناصر طبیعت هم نقش مهمی ایفا می‌کنند. از میان جانوران، گرگ یکی از بازیگران حماسه‌های ایرانی، از جمله شاهنامه فردوسی، است که مضامین و بن‌مایه‌های متفاوتی را به خود اختصاص داده است. رضایی اول و شامیان ساروکلائی در تحقیقی تحت عنوان "گرگ در منظومه‌های حماسی ایران" مضامین و اشارات مرتبط با گرگ را در شاهنامه و ده منظومه حماسی پس از آن (بانوگشپ‌نامه، برزنامه، بهمن‌نامه، جهانگیرنامه، سام‌نامه، شهریارنامه، فرامرزنامه، کک کوهزاد، کوش‌نامه، و گرشاسپ‌نامه) بررسی کرده و مهم‌ترین بن‌مایه‌های عرضه‌شده درباره این جانور را استخراج کرده‌اند که از آن میان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: "هریمنی بودن، سکونت در غار (جهان‌زیرین)، مردارخواری، سخندانی، تیرگی پوست، سرو داشتن، سوار شدن پهلوان بر گرگ، توتم گرگ، پرورش کودک با شیر گرگ، گرگ‌کشی یلان، پیکرگردانی به سیمای گرگ، گرگ و گرگساران، و گرگ و انجمن مردان."^۹

از این خصوصیات هم جنبه‌های مثبت و هم منفی دریافت می‌شود. برای مثال، یک جنبه منفی اهریمنی بودن این جانور است که در متون دوران باستان و از جمله اوستا و متون پهلوی چون بندهش و ارداویراف‌نامه به آن اشاره شده است.^{۱۰} در منابع پهلوی و پازند همه موجودات، چون گیاهان و جانوران، یا به دست هرمزد آفریده می‌شوند یا اهریمن و گرگ و گرگ‌سردگان (گونه‌های گرگ) از جمله آفریده‌های اهریمن‌اند.^{۱۱}

Traditional Symbols (London: Thames and Hudson Ltd., 1978).

۹ مریم رضایی اول و اکبر شامیان ساروکلائی، "گرگ در منظومه‌های حماسی ایران"، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۵۲، شماره ۲۱۱ (۱۳۸۸)، ۱۰۵-۱۳۴.

۱۰ منیژه عبداللهی، فرهنگ‌نامه جانوران در ادب پارسی (تهران: انتشارات پژوهنده، ۱۳۸۱)، ۹۰۹ و ۹۱۱.
۱۱ هاشم رضی، تاریخ آیین رازآمیز میتزایی (تهران: انتشارات بهجت، ۱۳۸۱)، ۱۳۰.

^۶Bible, Isaiah, 65:25.

قرآن، سوره یوسف، آیات ۱۳، ۱۴ و ۱۷: [یعقوب] گفت: اینکه او را ببرید سخت مرا اندوهگین می‌کند و می‌ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد (۱۳). [پسران] گفتند: اگر گرگ او را بخورد با اینکه ما گروهی نیرومند هستیم، در آن صورت ما قطعاً مردمی‌ای مقدار خواهیم بود (۱۴)... گفتند: ای پدر، ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را پیش کالای خود نهادیم، آن‌گاه گرگ او را خورد، ولی تو ما را هر چند راستگو باشیم باور نمی‌داری (۱۷).

^۸J. C. Cooper, *An Illustrated Encyclopedia of*

مثالی از جنبه مثبت بن‌مایه اسطوره‌ای—حماسی “کودک و گرگ” است که طبق آن، گاه کودکی در کنار گرگ و گاهی با شیر او پرورش می‌یابد. هر چند در شاهنامه و منظومه‌های حماسی پس از آن به این مورد اشاره دقیقی نشده است—جز تکبیتی در بهمن‌نامه که در آن، بهمن شاه‌لؤلؤ را چنین خطاب قرار می‌کند که با بچه گرگ پرورش یافته است: همانا که تو شیر سگ خورده‌ای / چو با بچه گرگ پرورده‌ای—^{۱۲} ولی چنین مضمونی در تعدادی از روایات ملی به چشم می‌خورد.^{۱۳} برای نمونه در این روایات درباره تولد زرتشت چنین آمده است که دیوان تلاش می‌کردند تا نشان دهند فره نشانه‌ای اهریمنی است. بنابراین، پدر زرتشت تلاش می‌کند که نخست با سوزاندن او و سپس با نهدانش جلوی گاوان و اسبان رمنده به زندگی او پایان بخشد. اما هر بار کودک نجات می‌یابد. حتی پدر زرتشت را در بیابان رها می‌کند، ولی ماده گرگی او را نجات می‌دهد.^{۱۴}

به علاوه، مردمان بسیاری از فرهنگ‌ها گرگ را مثل اعلای حیوانی غریزی می‌دانند. بیشتر افراد در مرحله‌ای از رشد روانی‌شان برای ادغام جنبه‌های روانی و فیزیکی وجودشان تلاش می‌کنند. تصویر گرگ در این فرهنگ‌ها برای نشان دادن هر دو جنبه به کار برده شده است.^{۱۵} چینی‌ها گرگ را نگهبان کاخ آسمانی می‌دانند و در ژاپن، گرگ به سبب درنده‌خویی، سرسختی و حمله سریع ستایش شده است.

نکته دیگر اینکه در فرهنگ‌ها و اساطیر گوناگون، تصویر گرگ بیشتر با زنان پیوند خورده است. برای نمونه، ارتباط گرگ با الاهی‌ها در آیین دینی لوپا (Lupa) یا فرونیا (Feronia) مربوط به روم باستان دیده می‌شود که از شه‌مادری سابین (Sabine matriarchy) به ارث رسیده است.^{۱۶} این الاهی، که بعضی اوقات با عنوان “مادر گرگ‌ها” شناخته می‌شود، قابله‌ای یزدانی و مادر ارواح نیایی هم بوده است.^{۱۷} بعدها به تندیس باستانی غار لوپرکال (Lupercal grotto)، وابسته به پن (Pan) خدای شبان‌ها و گله‌ها) تصاویری از نوزادان، روموس و رومولوس افزوده شد که احتمالاً الاهی پن از آنها نگهداری کرده است. این ماده‌گرگ در جشنواره پانزدهم فوریه پاس داشته می‌شد، جشنواره‌ای که هر سال در روم

^{۱۲}Griffith, “The wolf in Sandplay.”

^{۱۶}B. G. Walker, *The Woman's Encyclopedia of Myth and Secrets* (San Francisco: Harper San Francisco, 1983).

^{۱۷}O. Rank, *The Myth of the Birth of the Hero* (New York: Vintage Books, 1959).

^{۱۲}ایران‌شاه ابن ابی‌الخیر، بهمن‌نامه، ویراسته رحیم عفیفی (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰)، ۱۷۰، بیت ۲۱۷۲/۱۴۱.

^{۱۳}رضایی اول و شامیان ساروکلائی، “گرگ در منظومه‌های حماسی ایران،” ۱۲۰.

^{۱۴}وستا سرخوش کرتیس، اسطوره‌های ملل (۱): اسطوره‌های ایرانی، ترجمه عباس مخبر (چاپ ۲؛ تهران: انتشارات مرکز، ۱۳۸۴)، ۶۶.

باستان بر پا بود. در این جشنواره، جوانانی که پوست گرگ بر سر می‌کردند در آیینی عبادی قصبه‌های مجاور کوه پالاتین (Palatine Hill) در رم را تقدیس و پاک می‌کردند. این ماده‌گرگ افسانه‌ای و دوقلوهای رهاشده کم‌کم به نماد روم تبدیل شدند. ارتباط مکرر بین پیکره‌الاهه‌ها و توت‌های گرگ ممکن است نشانه‌ی دیگری از این مسئله در نظر گرفته شود که از ابتدا زنان بودند که ارتباطاتی با گرگ‌ها برقرار و در نهایت آنها را اهلی کردند.^{۱۸}

گرگ امروزه هم نشانه‌ی ماهیت غریزی وحشی و طبیعی ماست.^{۱۹} پینکولا استیس معتقد است که درون هر زنی موجودی وحشی و طبیعی وجود دارد که سرشار از غرایز خوب، شور و خلاقیت، و دانش بی‌زمان است.^{۲۰} این "زن وحشی" درون به مثابه کهن‌الگویی در نظر گرفته می‌شود که دربرگیرنده‌ی تصاویر، ایده‌ها و رفتارهای خاص بشر است. استیس عقیده دارد که هدیه‌ی طبیعت وحشی هم‌زمان با تولد در زنان به وجود می‌آید، ولی جامعه در بسیاری موارد سعی دارد این خصیصه را رام و متمدن کند و آن را به شکل نقش‌هایی ثابت درآورد که در جامعه‌ی مردسالار از زنان انتظار می‌رود. این سرکوب از طرف جامعه باعث نابودی این گنج درون شده و پیام‌های عمیق و حیات‌بخش روح را خفه می‌کند. در نتیجه، زنان به دام می‌افتند، زیاده از حد رام می‌شوند، غیرخلاق شده و احساساتشان پر از بیم می‌شود. به منظور پیدا کردن روح واقعی خود، زنان باید با طبیعت غریزی و وحشی‌شان مواجه شوند تا به موجوداتی آزاد، خلاق و با محبت تبدیل شوند. استیس ایده‌های خود را با بیان داستان لالوبا (La Loba)، گرگ‌زن، توضیح می‌دهد. کار لالوبا جمع کردن استخوان‌های گرگ و خواندن آواز زندگی در آنها بود. این داستان سمبلی از صدای روح است و راستی قدرت زن و نیاز به دمیدن روح در چیزی را می‌رساند که بیمار است یا نیاز به احیا دارد. زنان می‌توانند این امر را با کنکاش در عمیق‌ترین حالت عشق و احساس صورت دهند تا زمانی که احساس آنها برای رابطه با خود وحشی‌شان سرریز شود و بعد در آن چارچوب روحشان را بیان کنند. زن وحشی کهن‌الگویی است که تصاویر، انگاره‌ها و رفتارهای خاص بشری را در خود دارد و به افراد کمک می‌کند تا روحشان را پیدا کنند.

در روان‌شناسی هم گرگ نماد درون‌روانی (intrapsychic) برای تفرد (individuation) در نظر گرفته می‌شود.^{۲۱} در این حالت، صدای منحصر به فرد نفس بر هنجارهای جمعی

Company, 1984).

^{۱۸} استیس، زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند.

^{۲۱} Griffith, "The wolf in Sandplay."

^{۱۸}E. Neumann, *The Great Mother* (New Jersey: Princeton University Press, 1955).

^{۱۹}A. De Vries, *Dictionary of Symbols and Imagery* (Amsterdam: North-Holland Publishing

جامعه غالب است. تفرّد الزام به رشد و بلوغ درونی را می‌رساند. اِسْتِس مراحل تفرّد را حین توصیف سفر زن برای یافتن روحش نگاشته است.^{۲۲} او بر این باور است که نوزاد با ماهیتی وحشی، غریزی و خلاق به دنیا می‌آید. حین رشد، مادر و جامعه به او می‌آموزند که خود را با هنجارهای جامعه وفق دهد. از این رو، نفس خلاق و غریزی به خاک سپرده می‌شود و مشکلات به تدریج نمایان می‌شوند. از نظر گریفیث، مراحل این فرایند (تفرّد)، که برای زنان در سندپلی (Sandplay) تبلور می‌یابد، به شکل زیر است:

۱. خود شناختی (cognitive ego): طی این مرحله، شاهد نتیجه متمدن کردن ماهیت وحشی و غریزی بچه به دست جامعه و مادر به شکل نقشی انعطاف‌ناپذیر هستیم که بچه باید در آینده درون جامعه به خود بگیرد. در این حالت که بچه ارتباطش را با روح وحشی از دست داده است، ترسو و غیرخلاق و گرفتار و زیاد از حد رام می‌شود.

۲. آشفستگی و بازیابی شهود (intuition) در قالب پاگشایی (initiation): این مرحله شامل آگاهی از بقا، سوال از رشد اولیه و تشخیص قفس‌هاست. در این مرحله، افکار و احساس گم‌گشتگی و در دام بودن دیده می‌شود که با سرگردانی، سرسام، قفس پرندگان یا حیوانات، گرگ تنها یا نمادهایی از تضادها به تصویر درمی‌آید.

۳. پرده‌برداری بیشتر از احساسات: در این مرحله، شخص به شکارچی تنها تبدیل می‌شود، با ماهیت زندگی/امرگ/زندگی عشق مواجه شده و روابطی را پدید می‌آورد که احساسات مرده‌ای را احیا می‌کند که غرایز را زنده می‌کنند.

۴. خودمحوری و بازگشت به خود: شخص آب پاک و روان را پیدا می‌کند، تغذیه زندگی خلاق را شروع و تمایلات جنسی مقدسی را بازیابی می‌کند.

۵. یافتن دسته خود و بازگشت به خانه: شخص، مانند گرگ تنها، جفت و خانواده‌اش را دوباره پیدا می‌کند و زندگی خلاق خود را در محیط و جهان خود از سر می‌گیرد.^{۲۳}

در ادامه این مسئله را بررسی می‌کنیم که مراحل فوق در دو داستان چه جلوه‌ای پیدا می‌کنند.

^{۲۲} اِسْتِس، زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند.

^{۲۳} Griffith, "The wolf in Sandplay."

گرگ به شکل نمادین نشان‌دهنده نهاد غریزی ماست که ماهیتی وحشی و طبیعی دارد. گرگ همچنین ممکن است نشانه تجمیعی از تناقض‌ها و تضادها باشد. گرگ تنها ممکن است نمادی از قبول غرایز طبیعی باشد که در فرایند رشد و تفرّد به دست خانواده و جامعه از فرد جدا شده‌اند و گرگ در حال زوزه کشیدن نشانه صدای درونی روح است که دوباره بازیابی می‌شود.^{۲۴}

هدف و روش تحقیق

مطالعه حاضر بر آن است که با بررسی تطبیقی آوای وحش جک لندن و «گرگ» هوشنگ گلشیری نشان دهد که به چه جنبه‌های مثبت یا منفی از گرگ در دو داستان اشاره شده است و اهمیت نمادین و کهن‌الگویی گرگ، مطابق آنچه بدان اشاره شد، چگونه در دو داستان تصویر شده است. همچنین، با توجه به اینکه گرگ در ادبیات کلاسیک فارسی بیشتر در نقش موجودی درنده‌خو و اهریمنی به تصویر کشیده شده است—برخلاف ادبیات غربی که در آن هم بر جنبه‌های مثبت و هم منفی گرگ اشاره شده است—مطالعه حاضر به دنبال کشف این موضوع است که آیا هوشنگ گلشیری در مقام نویسنده‌ای ایرانی در تصویر گرگ و برداشت‌ها و تلویحات او از این موجود از ادبیات بومی و کهن خویش بهره برده است یا در حکم نویسنده‌ای نوگرا از خصوصیات گرگ چنان استفاده کرده که در ادبیات غربی به آن پرداخته شده است. به همین منظور، این تحقیق کتابخانه‌ای، به شیوه‌ای کیفی و توصیفی داستان گلشیری را با رمان لندن مطابقت داده تا در صورت پیروی گلشیری از تصویر گرگ در ادبیات غرب، جنبه‌های مشترک این دو اثر را کشف کند.

بحث و بررسی

«گرگ» هوشنگ گلشیری و آوای وحش جک لندن جنبه‌های مشترک بسیاری دارند. کمترین آنها شاید اشاره به کتاب‌های جک لندن در داستان گلشیری باشد، آنجا که راوی با گمان اینکه اختر، زن دکتر، کتاب‌های جک لندن را خوانده است از قول او نقل می‌کند که «من حالا دیگر گرگ‌ها را خوب می‌شناسم.» در واقع، فصل مشترک بارز این دو داستان وجود گرگ و سگ به منزله محورهای اصلی این داستان‌هاست. در داستان گلشیری، گرگ و سگ نقش‌هایی محوری دارند، به قسمی که اختر جذب گرگی درشت‌اندام می‌شود، گرگی که در نقاشی‌هایش به صورت سگ، «آن هم سگ‌های

^{۲۴} ایستیس، زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند.

معمولی، “ترسیم شده است. روایت لندن هم تماماً دربارهٔ “باک، سگ-گرگ قوی و عظیم‌الجثه‌ای است که در ابتدا بین صاحبان متفاوت دست به دست می‌چرخد، ولی در نهایت به خاستگاه اصلی خود در میان دستهٔ گرگ‌ها برمی‌گردد.

در واقع، اختر از باک یاد می‌گیرد که به دنبال طبیعت وحشی و من‌غریزی خویش بگردد. نقطهٔ شروع این بازگشت هم در دو داستان مشابه است. باک اولین قدم در راه بازگشت به خاستگاه خود را زمانی برمی‌دارد که کشتی ناروال که از سیاتل در نواحی گرمسیر جنوبی راه افتاده است در نواحی شمالی متوقف می‌شود و فرانسوا سگ‌ها را از بند رها می‌کند و به عرشه می‌برد. توصیف مواجه شدن باک با برف برای اولین بار نشان می‌دهد که او چقدر با ماهیت غریزی و محیط طبیعی خود فاصله گرفته است، محیطی که در پایان با آن الفت می‌گیرد:

پای باک در نخستین قدمی که بر سطح سرد نهاد به چیزی سفید که بسیار به گل شبیه بود فرو رفت. باک غرشی کرد و به عقب جست. از این چیز سفید باز هم از آسمان می‌آمد، باک تمام بدن خود را لرزاند تا آن چیز بریزد، اما باز هم از بالا آمد و روی او نشست. با تعجب آن را بو کشید، سپس اندکی از آن را با زبان لیسید. مانند آتش زبانش را گزید و لحظه‌ای بعد، اثری از آن بر روی زبانش نبود. این نکته باک را مبهوت کرد. باز آن را آزمود و همان نتیجه را گرفت. تماشاچیان این صحنه به صدای بلند می‌خندیدند و باک شرمسار شده بود، اما نمی‌دانست چرا چنان شده است، زیرا که اول بار بود که برف می‌دید.^{۲۵}

رویاری با برف نخستین قدم باک در راه بازگشت به خود است. در داستان دیگر هم برف نخستین محرک اختر برای بازگشت به طبیعت وحشی و خویشتن غریزی است. او که زنی لاغراندام و رنگ‌پریده است “گاه‌گذاری دم در بهداری پیداش می‌شد” و “وقتی هوا آفتابی بود، از کنار قبرستان می‌آمد ده و گشتی می‌زد.” شوهر اختر برای اینکه سر زنش گرم شود پیشنهاد می‌کند که درسی به عهده‌اش بگذارند و او هم، با اینکه قبول نمی‌کند، گاهی اوقات مدرسه می‌رود و “گاهی هم می‌رفت لب قنات، پهلوی زن‌ها.” با این همه، وقتی که برف اول می‌افتد، دیگر پیدایش نمی‌شود. زن‌ها او را می‌بینند که کنار بخاری می‌نشیند و چیزی می‌خواند. در همین زمان است که صدیقه، یکی از زن‌های ده، او را می‌بیند که کنار پنجره می‌ایستد و به صحرای سفید و روشن نگاه می‌کند. از قول

^{۲۵} جک لندن، آوای وحش، ترجمهٔ پرویز داریوش (تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۶۸)، ۲۲-۲۳.

او، "صدای زوزه گرگ که بلند می‌شود، [اختر] می‌رود کنار پنجره." برف دوم و سوم که می‌افتد، دکتر پیشنهاد می‌کند که زنش به دوره‌ی همامان برود. هر چند که این دوره زنانه نبود، اما "اگر زن دکتر می‌آمد، می‌توانست پهلوی زن‌ها برود." اختر پیشنهاد شوهرش را رد می‌کند و اصرار دارد که "من توی خانه می‌مانم." علت در خانه ماندن اختر این است که او محو گرگی "بزرگ و تنها" شده، چرا که "صدیقه دو چشم براق گرگ را دیده بود و دیده بود که زن دکتر چطور خیره به چشم‌های براق گرگ نگاه می‌کند. وقتی هم که صدیقه صدایش زده نشنیده است."

دیدن برف اول زمستانی و رویارویی با گرگ خویشین غریزی و وحشی اختر را بیدار می‌کند.^{۲۶} برای او زوزه گرگ ندایی غریزی و درونی است، چنان که با شنیدنش کنار پنجره می‌رود و صحرای پربرف و روشن را می‌نگرد. چنان که اشاره شد، زوزه گرگ نشان‌دهنده صدای درونی روح است که بازیابی شده.^{۲۷} زوزه کشیدن به سبک گرگ غرایز خفته باک را هم بیدار می‌کند: "و آن‌گاه که در شب‌های سرد و آرام بینی را رو به ستاره‌ها می‌گرفت و زوزه‌ای بلند و گرگ‌مانند می‌کشید، همان نیاکان او بودند که گرد و غبار شده بودند و اکنون به واسطه او از فاصله قرون سر برمی‌داشتند و زوزه می‌کشیدند."^{۲۸} برای باک که از هم‌آوازی با سگ-گرگ‌های اسکیمو لذت می‌برد، زوزه کشیدن "سرودی کهن بود، در قدمت هم‌زمان نژادی . . . که آن را می‌سرود . . . این شکوا که آن قدر برای باک هیجان‌آور بود، مملو از غم و اندوه نسل‌های بی‌شمار بود."^{۲۹}

نکته دیگری که از خواندن داستان به ذهن می‌رسد ماهیت گرگی است که اختر جذب او شده است. در نهایت معلوم نمی‌شود که این موجود گرگ است یا سگ. دکتر گرگی بزرگ و تنها را پشت نرده‌ها می‌بیند که رو به ماه زوزه می‌کشد، ولی وقتی زنش آن را توصیف می‌کند، آن را "درست مثل یک سگ گله [که] به دو دستش تکیه می‌دهد" می‌بیند. طرح‌های اختر هم از این موجود، به قول راوی، هم شبیه گرگ است و هم سگ: "نقاشی‌های خانم تعریفی ندارد. فقط همان گرگ را کشیده بود. دو چشم سرخ درخشان توی یک صفحه سیاه، یک طرح سیاه‌قلم از گرگ نشسته و یکی هم وقتی گرگ دارد رو به ماه زوزه می‌کشد . . . یکی دو تا هم طرح پوزه گرگ است که بیشتر شبیه پوزه سگ‌هاست، دندان‌هاش به خصوص."

^{۲۶} وحشی به معنای طبیعی و غریزی، نه به معنای منفی
^{۲۸} لندن، آوای وحش، ۳۹.
^{۲۹} لندن، آوای وحش، ۵۴.
^{۲۷} ایستیس، زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند.

علاوه بر این، زمانی که اختر و همسرش در برف شدید وسط تنگ گیر می‌کنند، دکتر گرگ را کنار جاده می‌بیند، ولی اختر اشاره می‌کند که او خیلی بی‌آزار است و "شاید هم اصلا گرگ نباشد، سگ گله باشد یا یک سگ دیگر." این گرگ، که شبیه سگ‌هاست، می‌تواند همان باک در داستان لندن باشد. البته شباهت این گرگ با باک به همین جا ختم نمی‌شود. گرگ داستان گلشیری بسیار "باهوش" است: وقتی که توی قبرستان تله می‌گذارند و یک شقه گوشت هم تویش قرار می‌دهند، از جای پاها می‌فهمند که گرگ "تا پهلوی تله آمده، حتی کنار تله نشسته،" اما شقه گوشت دست‌نخورده باقی می‌ماند. در داستان لندن هم قبیله "بی‌هت" از "شبح سگی می‌گوید که پیشاپیش دسته گرگ‌ها می‌دود. اهل قبیله از این شبح در هراس‌اند، زیرا که حیله این شبح از حیله ایشان بیشتر است، در زمستان‌های سخت از اردوگاه ایشان دزدی می‌کند، از تله‌ای که می‌گذارند حیوان تله‌افتاده را می‌دزدد، سگ‌هایشان را می‌کشد و دلداری‌ترین شکارچیانشان را ریشخند می‌کند."^{۳۰}

گرگی که اختر را به خود جذب کرده بسیار شبیه چیزی است که باک بعدها در قالب آن به دره قبیله بی‌هت سر می‌زند. این جانور در واقع "یک گرگ عظیم است که پوششی باشکوه دارد و در ضمن که شبیه گرگ‌های دیگر است، شبیه ایشان نیست. این گرگ دشت پرپیشه را تنها طی می‌کند و به فضای خلوتی میان درخت‌ها می‌رود" و "چون شب‌های بلند زمستان فرا می‌رسد... این گرگ دیده می‌شود که زیر مهتاب رنگ‌پریده... می‌دود."^{۳۱}

حال این سوال پیش می‌آید که این سگ-گرگ از چه جنبه‌های دیگری در داستان گلشیری اهمیت دارد. استس معتقد است که سگ نماد خویشتن‌گریزی است و گرگ‌های سالم و زنان سالم ویژگی‌های روحی مشابهی دارند.^{۳۲} او در جای دیگر با بیان داستان "ماناوی" به طبیعت دوگانه زنان اشاره می‌کند و معتقد است که در درون هر زنی دو نیروی قدرتمند زنانه سخن می‌گوید. از مجموع گفته‌های او می‌شود نتیجه گرفت که هر زنی به لحاظ نمادین یک سگ-گرگ است. استس اعتقاد دارد که "هر چند هر وجه طبیعت زن معرف ذاتی جداگانه همراه با کارکرد متفاوت و معرفت متمایز می‌باشد، هر دو طرف باید همچون دو نیمه مغز از یکدیگر شناخت داشته یا ترجمان یکدیگر باشند و لذا، به مثابه یک کل عمل کنند."^{۳۳} زنی که وجهی از طبیعت زنانه‌اش را پنهان کند

^{۳۰} هوشنگ گلشیری، "گرگ"، در نمازخانه کوچک من (تهران: انتشارات زمان، ۱۳۵۴)، ۱۴۷.
^{۳۱} گلشیری، "گرگ"، ۱۴۷-۱۴۸.
^{۳۲} استس، زنی که با گرگ‌ها می‌دوند، ۱۵۷ و ۴.
^{۳۳} استس، زنی که با گرگ‌ها می‌دوند، ۱۵۸.

یا بیش از اندازه به طرف دیگر متمایل شود، زندگی‌اش بسیار نامتعادل شده و دسترسی به قدرت کامل خویش از او سلب می‌شود. زنان باید هر دو وجه وجود خویش را با هم پرورش دهند. پس، زن باید برای رسیدن به تفرّد این دو نیروی درونی خود را بشناسد.

دسته‌ای از این نیروها با سگ ارتباط دارد و از آن جمله می‌توان مفاهیم وفاداری، مساعدت، حمایت و ارتباط را نام برد.^{۳۴} باک در داستان لندن، خودش مظهر این دوگانگی طبیعت است، به علت علاقه شدید نسبت به "جان ثورنتون" که جان باک را نجات می‌دهد و او را از شارل و هال و مرسده، یعنی صاحبان قبلی‌اش، می‌گیرد، اثر تمدن را از خود نشان می‌دهد، در کنار آتش او می‌نشیند، ثورنتون را هنگامی که در رودخانه خروشان رها می‌شود و در خطر سقوط از آبشار است از مرگ نجات می‌دهد و با از جا کندن و کشیدن سورتمه پانصد کیلویی باعث می‌شود که ثورنتون شرط هزار دلاری را ببرد.

دسته دیگری از این نیروها با گرگ ارتباط دارد که از آن جمله می‌توان به هوش، حیله‌گری،^{۳۵} هشیاری، سرزندگی، بازیگوشی، و توانایی عظیم برای ایثار اشاره کرد.^{۳۶} در آوای وحش، باک که خصوصیات گرگ را هم دارد بسیار باهوش است. او به سرعت یاد می‌گیرد "مردی که چماق در دست داشته باشد می‌تواند قانون وضع کند، سروری است که اطاعتش واجب است، هرچند اطاعت از او لزوماً در حکم آشتی با او نیست،"^{۳۷} حیله‌گر است و آشکار دزدی نمی‌کند، بلکه در نهان و با خدعه می‌دزدد تا رعایت چماق و دندان را کرده باشد،^{۳۸} همیشه مراقب اوضاع و جایگاه خود در گروه سگ‌های سورتمه‌کش است و برای نجات ثورنتون با پریدن در رودخانه جان خود را به خطر می‌اندازد. لندن هم به ویژگی سگ-گرگ بودن باک اشاره می‌کند و می‌نویسد که "حیله او حیله گرگی بود و حیله وحش: هوش او هوش سنت برنارد و سگ چوپان."^{۳۹}

باک در نهایت با کشف همه استعدادهای نهفته‌اش و با آگاهی از قانون طبیعت به جایگاه اصلی خود، یعنی همان طبیعت وحشی میان دسته گرگ‌ها، برمی‌گردد. او فرایند تفرّد، یعنی مراحل رسیدن به خود غریزی را، که گریفیث به آن اشاره کرده،^{۴۰} یکی یکی

^{۳۶} استس، زانی که با گرگ‌ها می‌دوند.

^{۳۷} لندن، آوای وحش، ۱۹.

^{۳۸} لندن، آوای وحش، ۳۷.

^{۳۹} لندن، آوای وحش، ۱۳۴.

^{۴۰} Griffith, "The wolf in Sandplay."

^{۳۴} A. Venefica, "Dog Meaning and Symbolism," at <http://www.whats-your-sign.com/dog-meaning-and-symbolism.html/>.

^{۳۵} A. Venefica, "Wolf Meaning and Totem Symbolism of the Wolf," at <http://www.whats-your-sign.com/totem-wolf-symbols.html/>.

طی می‌کند. در مرحله اول، یعنی "خود شناختی"، ماهیت وحشی و غریزی باک در سرزمین‌های جنوبی رام شده است. مرحله بعدی، یعنی "آشفته‌گی و بازیابی شهود در قالب پاگشایی"، با سوار شدن باک بر عرشه کشتی ناروال شروع می‌شود که با دیدن اولین برف زندگی‌اش، که نشانه‌ای از محیط زندگی طبیعی اوست، احساس سردرگمی می‌کند و در همان حال، اولین قدم را برای شناخت غرایزش برمی‌دارد. در مرحله سوم، که "پرده‌برداری بیشتر از احساسات" است، باک به جستجو در سرزمین‌های شمالی می‌پردازد و احساسات مرده‌ای در وجود او دوباره احیا می‌شود که غرایزش را زنده می‌کنند. مرحله "خودمحوری و بازگشت به خود" در طول داستان همواره در جریان است، ولی اوج آن زمانی است که باک در کنار آتش می‌نشیند و خواب می‌بیند که در مجاورت آتش دیگری دراز کشیده است که از آن مرد پاکوتاه و پرمویی است که گویی از دنیایی دیگر آمده.^{۴۱} بعدها مرآی این مرد پُرمو با آواز دعوتی که در دل جنگل‌ها همواره در حال پیچیدن است عجین می‌شود، آوازی که "باک را دچار نآسودگی شدید و آوازهای عجیب می‌کرد، موجب می‌شد که احساس شادی خوشی در باک راه یابد و باک توجه داشت که اشتیاق و التهایی شدید دارد، اما نمی‌دانست نسبت به چه."^{۴۲} مرحله آخر، یعنی "یافتن دسته خود و بازگشت به خانه"، زمانی روی می‌دهد که باک عاقبت این ندا را اجابت می‌کند، برادر جنگلی خود را می‌بیند و کنار او به سوی محلی که بی‌گمان آواز از آن برمی‌خاست (یعنی به سمت دسته گرگ‌ها) می‌دود. در این هنگام،

خاطرات کهن به سرعت به ذهنش باز می‌آید و او چنان در برابر آنها برانگیخته می‌شد که در قدیم نسبت به واقعیاتی که این خاطرات سایه آنها بود برانگیخته شده بود. این کار را قبلاً نیز کرده بود، جایی در آن دنیای دیگر که مبهم با یاد می‌آورد این کار را کرده بود و اکنون از نو می‌کرد، آسوده و آزاد، بر برف‌های نافشرده و زیر آسمان باز می‌دوید.^{۴۳}

اختر نیز که دنباله‌رو باک است باید نیروهای درونی خود را بازیابد و همانند باک این مراحل را طی کند تا خود واقعی‌اش را پیدا کند که از نظر استس همان "زن وحشی" است. اختر که روح واقعی و طبیعت غریزی‌اش بر اثر سرکوب‌ها و آموزش‌های جامعه و خانواده رام شده است از خویشتن غریزی خود دور افتاده و تا زمانی که آن را پیدا نکند نگران و آشفته است. این آشفته‌گی در اوایل داستان خود را نشان می‌دهد. برای مثال،

^{۴۱} لندن، آوای وحش، ۷۰-۷۱.

^{۴۲} لندن، آوای وحش، ۱۲۸.

قید می‌شود که اختر "بچه‌ها را خیلی دوست داشت. برای همین هم بیشتر می‌آمد سراغ مدرسه." اما وقتی که به او پیشنهاد می‌شود که اگر بخواهد می‌تواند درسی به عهده‌اش بگذارند، می‌گوید که "حوصلهٔ سروکله زدن با بچه‌ها را ندارد." با آمدن برف اول و دوم، بعضی غرایز در او بیدار شده و بیشتر دنبال خود غریزی‌اش می‌گردد. برای او صدای زوزه‌ی گرگ، که با شنیدنش کنار پنجره می‌رود، در حکم همان آوایی است که باک از دل جنگل می‌شنود. وقتی که باک دنبال آن آوا می‌رود، گرگی می‌بیند "بلند و لاغر که بینی را رو به آسمان گرفته و راست بر روی کیل نشسته" است.^{۴۴} به همین شیوه، وقتی هم که اختر به دنبال زوزه کنار پنجره می‌رود، گرگی می‌بیند که "درست آن طرف نرده‌ها نشسته، توی تاریک روشن ماه و گاه‌گذاری رو به ماه زوزه می‌کشد." گرگی که به قول اختر "درست مثل یک سگ گله به دو دستش تکیه می‌دهد" و به پنجرهٔ اتاق آنها خیره می‌ماند.

این دو گرگ (گرگ‌هایی که اختر و باک می‌بینند) در واقع نمادی از خویشتن غریزی اختر و باک‌اند و برای پیدا کردن خود واقعی‌شان این دو باید روزی به آنها ملحق شوند. باک در نهایت به دنبال آن گرگ به دستهٔ خود برمی‌گردد و آخرین مرحلهٔ تفرّد را طی می‌کند. اختر هم که جذب خود نمادین یعنی سگ-گرگ شده است دست آخر وسطِ تنگ برف‌گرفته دکتر را رها می‌کند و می‌رود.

نتیجه‌گیری

بررسی‌های فوق نشان می‌دهد که هوشنگ گلشیری بر جنبه‌هایی از گرگ تأکید کرده که در ادبیات فارسی کمتر سابقه داشته است. در مقام نویسنده‌ای نوگرا، گرگ را به منزلهٔ نمادی از خویشتن غریزی به کار برده که با تبعیت از آن شخصیت اصلی داستان به تفرّد می‌رسد. جایگاه او از این لحاظ مشابه جایگاه جک لندن در آوای وحش است، چراکه لندن نیز گرگ و آوای آن را چونان ندایی درونی و ماورایی برای باک در نظر می‌گیرد که او را به خاستگاه اصلی خود می‌خواند؛ خاستگاهی که باک را به ریشهٔ اصلی خود نزدیک کرده و او را به تفرّد می‌رساند.

گلشیری در داستان خود گرگ را نمادی از من وحشی و آزاد اختر و در کل زنان در نظر گرفته و از این طریق به کهن‌الگویی اشاره می‌کند که بعدها استیس آن را "زن وحشی" می‌خواند. او به این طریق سنت حاکم بر جامعه را به چالش کشیده و خواستار رویارویی

^{۴۴} لندن، آوای وحش، ۱۳۰.

زنان با این سنت می‌شود؛ رویارویی‌ای که شاید آن‌گونه که از پایان داستان برمی‌آید به نابدی زنان بیانجامد. اما در آوای وحش چنین اتفاقی روی نمی‌دهد. آوایی که باک را به بازگشت به خویشتن فرا می‌خواند در پایان باعث می‌شود که او به خاستگاه اصلی خود میان دسته‌گرگ‌ها برگردد و پیشاپیش آنها مسیر زندگی خود را پی گیرد.